

چہار عشر

عبدالقادر بیدل دہلوی  مقدمہ و تصحیح: دکتر عبدالہ ولی پور



၁၁၂

رسالة صریح و آسان

سرشناسه: بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق، ۱۰۵۴
- ۱۱۳۳ ق.

عنوان و نام پدیدآور: چهار عنصر / عبدالقادر بیدل دهلوی؛
مقدمه و تصحیح عبدالله ولی‌پور؛ بازخوانی و ویراستار علمی:
رقیه همتی.

مشخصات نشر: تهران، شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۶۰۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳-۳۴۷۰-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق، ۱۰۵۴
- ۱۱۳۳ ق.

موضوع: نثر فارسی -- قرن ۱۲ ق.

موضوع: Persian prose literature -- 18th century

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۲ ق.

موضوع: Persian poetry -- 18th century

شناسه افزوده: ولی‌پور، عبدالله، مقدمه‌نویس، مصحح

شناسه افزوده: همتی، رقیه، ویراستار

شناسه افزوده: شرکت انتشارات سوره مهر

رده‌بندی کنگره: PIR۶۶۴۴

رده‌بندی دیویی: ۸۱۵/۵

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۴۴۹۲۵

وضعیت رکورد: فیا

چهار عشر



عبدالقادربیدل دهلوی

مقدمہ و تصحیح: دکتر عبدالہ ولی پور



باسم
پاکستان
تفریحی
کتاب
شرکت
نماید.

انتشارات سوره مهر (وابسته به حوزه هنری)
دفتر آفرینش های ادبی / دفتر پژوهش



چهار عنصر

نویسنده: عبدالقادر بیدل دهلوی

مقدمه و تصحیح: دکتر عبدالله ولی پور

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور

بازخوان و ویراستار علمی: دکتر رقیه همتی

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور

طراح جلد: محمد جواد مرآت

جنب و صحافی: وزیرداز اندیشه

جنب اول: ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۳-۲۲۷۰-۳

www.sooramehr.ir

نشانی انتشارات: تهران، خیابان حافظ، خیابان رشت، پلاک

۳۳، تلفن ۱۹۴۲۶۱۹۵۱، دورنگار ۶۶۴۶۹۹۵۱

فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان سمیه، نرسیده به خیابان

حافظ، جنب حوزه هنری، پلاک ۲۴۵، تلفن ۸۸۹۴۹۷۹۱-۲

فروشگاه انقلاب: تهران، خیابان انقلاب، میدان انقلاب،

جنب سینما بهمن، پلاک ۱۰۳۳، تلفن ۶۶۴۷۶۵۶۸-۹

فروشگاه اصفهان: اصفهان، میدان انقلاب، سینما ساحل،

کدپستی ۸۱۳۳۶۱۴۵۱۱، تلفن ۰۳۱-۳۲۲۴۷۷۳۵-۶

Sooremehr.ir

Mehrak.ir

@Sooremehr

۶۶۴۶۰۹۹۳ (پنج خط)

۱۵۸۱۵-۱۱۴۴

۳۰۰۵۳۱۹

نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

دانلود کتابخوان سوره مهر

با وارد کردن کد تخفیف thisama در اولین خرید
خود از کتابخوان سوره مهر ۵۰٪ تخفیف بگیرید.



فهرست

مقدمه	۱۳
نام و نشان بیدل	۱۳
اصل و نسب بیدل	۱۵
سوانح مهم دوران کودکی	۱۵
تحصیلات بیدل	۱۶
آغاز شاعری	۱۷
تخلص شعری	۱۹
ویژگی های جسمانی و اخلاقی بیدل	۲۰
ازدواج و زن و فرزند بیدل	۲۲
مشایخ و استادان بیدل	۲۳
۱. شیخ کمال	۲۴
۲. شاه ملوک	۲۵
۳. شاه یکه آزاد	۲۷
۴. شاه فاضل	۲۹
۵. میرزا قلندر	۳۰
۶. شاد قاسم هواللهی	۳۳
۷. میرزا ظریف	۳۷
۸. شاه کابلی	۳۹

بیدل و دولت مردان.....	۴۳
آثار بیدل.....	۴۷
الف آثار منظوم.....	۴۸
الف (۱-) غزلیات.....	۴۸
الف (۲-) قصاید.....	۴۹
الف (۳-) رباعیات.....	۵۰
الف (۴-) مرکبات (ترکیب بند، ترجیع بند و مخمسات).....	۵۲
الف (۵-) متفرقات.....	۵۳
الف (۶-) محیط اعظم.....	۵۳
الف (۷-) طلسم حیرت.....	۵۴
الف (۸-) طور معرفت.....	۵۵
الف (۹-) عرفان.....	۵۵
مثنوی های دیگر.....	۵۶
ب ـ آثار منشور بیدل.....	۵۷
ب (۱-) رقعات.....	۵۷
ب (۲-) نکات.....	۵۸
ب (۳-) چهار عنصر.....	۵۸
ب (۳- ۱-) تاریخ تصنیف.....	۵۸
ب (۳- ۲-) سبب تصنیف چهار عنصر و وجه تسمیه آن.....	۶۰
ب (۳- ۳-) اثر چهار عنصر و نظر منتقدان و بیدل شناسان در خصوص آن.....	۶۱
ب (۳- ۴-) فصول چهار عنصر و موضوعات آن ها.....	۶۴
ب (۳- ۵-) عناصر اول.....	۶۶
ب (۳- ۶-) عنصر دوم.....	۶۷
ب (۳- ۷-) عنصر سوم.....	۷۳
ب (۳- ۸-) عنصر چهارم.....	۷۶
ب (۳- ۹-) ویژگی های سبکی چهار عنصر.....	۸۷

ب- ۱۹۳)	خصایص دستوری (صرفی و نحوی).....	۸۸
ب- ۳- ۹- ۲)	ویژگی‌های زبانی.....	۹۶
ج)	شیوه‌های بیان و صنایع ادبی.....	۱۰۲
	چاپ‌های چهار عنصر و نقد آن‌ها.....	۱۰۹
	معرفی نسخه‌های خطی.....	۱۱۱
	دربارهٔ رسم‌الخط این تصحیح.....	۱۱۷
	شیوهٔ تصحیح.....	۱۱۷
	علائم اختصاری و نشانه‌های پاورقی.....	۱۱۸
	علائم اختصاری دیگر.....	۱۱۸
	منابع و مأخذ مقدمه.....	۱۱۹
	تحمیدیه.....	۱۲۵
	نعت حضرت سید المرسلین (ص).....	۱۲۹
	منشأ و مقصد تحریر.....	۱۳۱
	عنصر اول.....	۱۳۵
	ابجد اشتعال شعلهٔ مقال و گرمی‌های صحبت ارباب فضل و کمال.....	۱۳۵
	تمهید.....	۱۳۵
	ولادت بیدل.....	۱۳۶
	دورهٔ رضاعت.....	۱۳۷
	وفات میرزا عبدالخالق (پدر بیدل).....	۱۳۹
	دورهٔ مکتب و مدرسه.....	۱۳۹
	اساتذۀ بیدل.....	۱۴۱
	شهرت بیدل در عرایم خوانی.....	۱۴۶
	شاه ملوک.....	۱۵۰
	استفادهٔ صحبت.....	۱۵۰

۱۵۳	شیخ کمال و نظریه وی درباره مجاذیب
۱۵۵	حال شاه ملوک بعد از بیانۀ شیخ
۱۵۸	مقایسه درویشان و زاهدان
۱۵۹	توصیه شیخ کمال به اراتمندان
۱۶۲	توضیح «لی مع الله»
۱۶۵	رجوع به شخصیت شاه ملوک
۱۶۷	وصیت شاه ملوک به بیدل
۱۶۷	فرق انسان و دیگر حیوانات
۱۷۲	شاه یکه آزاد
۱۷۵	عبور شاه یکه آزاد از دریای گنگ
۱۷۷	بعد از آن فرمود
۱۸۰	بیدل و برهمن رقیفش در سفرراه بابا حسن ابدال
۱۸۰	سؤال برهمن
۱۸۴	جواب بیدل
۱۸۶	نتیجه سؤال و جواب برهمن و بیدل
۱۸۶	رجوع به این مطلب
۱۸۸	لمولوی معنوی
۱۸۹	شاه فاضل
۱۹۷	میرزا قلندر
۱۹۷	استفاده صحبت
۲۰۱	خواص فطری و کسبی میرزا قلندر
۲۰۲	ریاضت کشی میرزا قلندر
۲۰۵	نتیجه ریاضت
۲۰۸	توجه میرزا قلندر بر بیدل به حیث مربی
۲۱۱	باز داشتن میرزا قلندر بیدل را از مدرسه و تلقین درس معنوی نمودن
۲۱۷	شاه قاسم هواللهی

مسافرت بیدل همراه مامای خود میرزا ظریف به اوریه و مشرف شدن به خدمت شاه قاسم هواللهی.....	۲۲۰
داستان شفای سید محمود خان دوران به برکت انقاس شاه قاسم هواللهی.....	۲۲۳
واقعه اسد نام که درباره حضرت شاه بی ادبانه زیان درازی کرده بود.....	۲۲۵
پیغام خان دوران.....	۲۲۹
جواب حضرت شاه.....	۲۲۹
در بیان آنکه نبی تا مأمور به دعوت نشده است، ولی است.....	۲۳۴
عرض احوال حکیم طاهر به حضور حضرت شاه.....	۲۳۷
التماس حکیم طاهر.....	۲۴۲
جواب بیدل.....	۲۴۲
آمدن حکیم طاهر سه روز بعد از عیادت به حضور حضرت شاه.....	۲۴۲
تسلی بخشی شاه حکیم طاهرا.....	۲۴۵
وفات حکیم طاهر.....	۲۴۶
روزی بیگ تورانی.....	۲۵۰
میرزا ظریف و بیدل در موضع گساری.....	۲۵۷
بیدل از آغاز شعور، بی اختیار، متوجه عالم قدس بود.....	۲۶۳
رسیدن میرزا ظریف و بیدل در بلده کتک به صحبت عارفی.....	۲۶۴
مرد بزرگ می گوید.....	۲۶۵
در ضبط سترحال خود می گوید.....	۲۶۸
عرض میرزا عبدالسلام به حضرت شاه به غرض تربیت بیدل و جواب حضرت شاه.....	۲۶۹
وصف فقرا و عوام.....	۲۷۰
عرض میرزا ظریف از اطوار بیدل به حضرت شاه.....	۲۷۲
جواب حضرت شاه.....	۲۷۳

عنصر دوم.....	۲۸۱
روایح شکفتگی بهار عالم منظوم، و نسایم فیض غنایم فواید معلوم.....	۲۸۱
تمهید.....	۲۸۱

۲۸۲	آغاز به مطلب
۲۸۶	حضرت شاه
۲۸۷	سؤال از دعوی منصور و فرعون
۲۸۸	جواب حضرت شاه
۲۹۰	عرض دعوت یکی از مخلصان
۲۹۲	وفاق میرزا ظریف
۲۹۲	شاه ابوالفیض معانی
۲۹۴	قصه تریاکی
۲۹۶	جواب شاه ابوالفیض
۲۹۸	تعریف عالم مثال
۳۰۷	دعوت میرزا قلندر برکنار حوض رانی ساکر
۳۱۲	شاه قاسم به خانه میرزا ظریف، و واله هروی با جمعی از موزونان و مذاکره صنایع اشعار
۳۱۵	مهرعلی و گوسفند او
۳۱۸	استفاده بیدل از مجموعه رسایل سلف که ملک حضرت شاه بود و اجازه استنساخ آن مجموعه را یافتن ...
۳۲۹	اذیت جنات اهل قلعه‌ای را در محیط متهرآ
۳۳۲	در ستایش سخن و تأثیر آن
۳۳۹	بیدل حکایت از نفس خود می‌کند
۳۴۲	رؤیای بیدل
۳۴۳	رسیدن بیدل در دهلی به حضور شاه کابلی
۳۴۸	ملاقات دوم بیدل با شاه کابلی
۳۵۳	تأهل بیدل
۳۵۵	بیدل به سنت آبا یعنی به مسلک عسکری گروید
۳۵۶	مبحث فقر و غنا
۳۶۳	غایب شدن شاه کابلی در حال محویت بیدل
۳۶۴	یادی از محضر شاه قاسم هواللهی و ذکر بعضی وقایع
۳۶۴	مبحث حیا

حکایت از کتاب تذکره الاولیا ۳۶۶

تقسیم طبایع ۳۶۸

شخصی که به بزرگی از در امتحان پیش آمد ۳۶۹

رحلت شاه قاسم هوالهی ۳۷۱

عنصر سوم ۳۸۱

طراوت شبنمستان مراتب منشور و آبیاری نخلستان کیفیات شعور ۳۸۱

تمهید ۳۸۱

یاد رفتگان ۳۹۳

تمهید نغمه وحدت ۳۹۴

نغمه وحدت ۳۹۵

فتوت و خست ۴۰۰

ایثاریه ۴۰۵

بهارستان جنون ۴۲۴

توصیه ۴۳۸

قهرمان جنون و خاقان سودا ۴۳۹

در معنی آنکه در این جهان نمی توان از تعلق یکسرکنار رفت ۴۵۶

قدرت نمایی بیدل در مقاله «سرمه اعتبار»، راجع به گرد و غبار به خواش میرکامکار ۴۵۸

سیریاغ دهره ۴۶۰

سرمه اعتبار ۴۶۲

خموشی و سخن ۴۷۰

فواید خاموشی ۴۷۲

عنصر چهارم ۴۸۱

غبارنشانی بساط صور عجایب؛ و زنگ زدایی آیین نقوش غرایب ۴۸۱

تمهید ۴۸۱

تحقیق روح	۴۹۶
واقعه آهنگر سرای نکودر و غیره	۵۱۰
بیدل از دهلی به پنجاب می رود	۵۱۲
واقعه تصویر	۵۱۷
واقعه بیماری کنیزک	۵۲۵
منزلی که محل نزول جَنّه بود	۵۳۰
واقعه سیر بازار دهلی	۵۳۷
واقعه مدار دروازه اکبر آباد	۵۴۲
واقعه منزل چاند چور (شورش شاه شجاع، پسر شاه جهان به غرض اخذ مقام سلطنت)	۵۴۶
سفر بیدل به قصبه مهسی	۵۶۲
بَد امنی در کشور هند	۵۷۳
رؤیای بیدل	۵۸۸
قطعه تاریخ ختم کتاب	۶۰۳

مقدمه

نام و نشان بیدل

تذکره‌هایی که در مورد بیدل نوشته‌اند و روایت «چهار عنصر» نیز آن را تأیید می‌کند، او را این‌گونه معرفی کرده‌اند: نامش «عبدالقادر» و نام پدرش «عبدالخالق» بود. پدرش مردی سپاهی بود که بعدها با ارشاد مولانا شیخ کمال از سپاهیگری کناره گرفته به تصوف روی آورد و به فرقه درویشان «قادری» پیوست. وی صاحب فرزند نمی‌شد، ولی با نذر و نیازهای بسیار بالاخره در سال (۱۰۵۴) هجری صاحب پسری شد. عبدالخالق برای در امان ماندن یگانه فرزندش از آفات زمانه، او را به خدمت مرادش ابوالقاسم ترمذی می‌برد و وی آینده نوزاد را در دو آئینه «فیض قدس» و «انتخاب» می‌بیند که هریک به حساب ابجد مطابق (۱۰۵۴) می‌باشد.^۱ سپس میرزا عبدالخالق از مراد خود، شیخ کمال خواهش می‌کند که برای پسرش نامی نیک انتخاب کند، و وی بنا به قول خود بیدل در «چهار عنصر» و به تمنای سعادت وافر، کودک را «عبدالقادر» نامید، تا برکات معنوی عبدالقادر گیلانی - بنیانگذار فرقه قادریه - شامل حالش شود». (چهار عنصر: ۱۳۰) بیدل در چهار عنصر با عبارت «ابوالمعانی» (همان: ۱۳۰) و در رباعیات با عنوان «لسان الغیب» از خود یاد می‌کند.^۲ هرچند بیدل به «اکبرآبادی، عظیم‌آبادی، دهلوی، بهاری، بنگالی، بخارایی، لاهوری و افغانستانی متّصف گشته است»^۳ اما اغلب بیدل شناسان، عظیم‌آباد (پتنه) را زادگاه وی نوشته‌اند. عبد الغفور آرزو می‌نویسد:

۱. مقایسه انسان کامل از دیدگاه بیدل و حافظ، آرزو، عبد الغفور، انتشارات سورۀ مهر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۸. ص ۴۹. نیز رک. احوال آنا: ۵، بیدل شناسی: ۳، عبد القادر بیدل: ۱۱

۲. به نقل از همان: ۲۳. ۳. همان: ۴۶

«علت اتصاف وی نسبت به مکان‌های مختلف این است که بیدل در مکان‌های مختلف به صورت موقت اقامت داشته است. نسبت بخارایی و افغانستانی نیز به دلیل سکونت اجداد بیدل در بخارا و بدخشان افغانستان می‌باشد».^۱ تاریخ وفات بیدل را نیز تذکره‌ها و بیدل‌شناسان، پنج‌شنبه، چهارم صفر (۱۱۳۳) هجری، ساعت شش صبح و علت فوت را «تب محرقه» نوشته‌اند.^۲ خوشگوماده تاریخ فوت بیدل را این‌گونه نوشته است:

افسوس که بیدل ز جهان روی نهفت

و آن جوهر پاک در ته خاک بخفت

خوشگو چو ز عقل کرد تاریخ سؤال

«از عالم رفت میرزا بیدل» گفت^۳

تنها اختلاف آن‌ها در مورد مدفن بیدل می‌باشد. بیدل در زمان حیات خویش و به سال (۱۱۲۳) هجری در صحن خانه مسکونی خود واقع در شاه جهان‌آباد (دهلی) کنار رودخانه جمنا، قطعه‌زمینی را به عنوان مدفن خود انتخاب کرده بود و پس از فوتش در همان محل نیز دفن می‌گردد، اما دیری نمی‌گذرد که قبربیدل از ساحت زمین مفقود می‌گردد. چگونگی گم شدن مزار بیدل تا امروز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. «بیدل‌شناسان افغانستان به‌ویژه سید محمد داود الحسینی باور دارند که عظام رمیم حضرت بیدل را به «خواجه رواش» کابل منتقل کرده‌اند و در کنار اجدادش مدفون نموده‌اند».^۴ صلاح‌الدین سلجوقی نیز دلایل سید محمد داود الحسینی را متین و قابل توجه می‌خواند.^۵

دلیل خویش پس از مرگ هم تویی بیدل

چو شمع کشته، کسی جز تو بر مزار تو نیست^۶

۱. همان: ۴۷

۲. سفینه خوشگو (دفتر ثالث)، بندر ابن داس خوشگو، به اهتمام سید شاه محمد عطا الرحمان عطا کوکی، چاپ سنگی، طبع پتنه بهار، اشاعت مارچ ۱۹۵۹ م. ص ۱۲۳. نیز رک. احوال و آثار: ۱۶۹، بیدل‌شناسی: ۸۷، عبدالقادر بیدل: ۱۰ و ۵۶

۳. همانجا

۴. مقایسه انسان کامل: ۱۱۲، ۱۱۱

۵. همانجا

اصل و نسب بیدل

هر چند درباره تاریخ مهاجرت نیاکان بیدل به هند، معلومات صحیحی در دست نیست، ولی همه بیدل‌شناسان اتفاق نظر دارند که بیدل «ترک‌تبار» بوده است و آبا و اجدادش در ماورالنهر و در بخارا زندگی می‌کرده‌اند؛^۱ حتی بعضی از تذکره‌نویسان از جمله میر قدرت الله قاسم در «مجموعه نغز» و عبدالغفار نساخ در «سخن شعرا» نوشته‌اند که خود بیدل نیز در بخارا متولد گردید و در طفولیت خویش به هند آمد.^۲

آنچه مایه اختلاف تذکره‌نویسان می‌باشد، این است که آیا بیدل از قبیله برلاس است یا ارلاس (ارلات). برلاس‌ها از نظر نسب، تیموری‌اند و چندین قرن برهند حکمرانی کرده‌اند. واژه «برلاس» در لغت‌نامه‌های ترکی به معنی «دلیر و نجیب» آمده است.^۳ «ارلاس» یا «ارلات» از نژاد چنگیزند و نام یکی از قبیله‌های مغول است و به باور مصنف «آصف اللغات» به معنی «عقل نهم» است.^۴

«البته این که بیدل از قبیله برلاس و سلاله تیموریان باشد، بنابر بخارایی بودن اجدادش، اجماع بیشتری را به خود اختصاص داده است. کلمه «میرزا» که معادل کلمه «شاهزاده» است از اصطلاحات مصطلح تیموریان است و بیدل متصف به چنین پیشوندی است».^۵

سوانح مهم دوران کودکی

از مهم‌ترین اتفاقات دوران کودکی بیدل، مرگ پدرش میرزا عبدالخالق است. وقتی که بیدل تقریباً چهار سال و نیم داشت، پدرش در سال (۱۰۵۹ هـ. / ۱۶۴۹ م.) از جهان چشم می‌بندد و گرد یتیمی بر سر و روی بیدل می‌نشیند و او را در غم بی‌پدری می‌نشاند؛ به گونه‌ای که طعم تلخ آن حتی در چهل و یک سالگی هم از ذهن بیدل پاک نمی‌شود و وقتی از آن زمان و از پدریاد می‌کند با سوز و گداز می‌سراید که:

خورشید خرامید و فروغی به نظر ماند

دریا به کناری دگر افتاد و گهر ماند

۱. رک. احوال و آثار عبدالقادر بیدل، عبدالغنی، ترجمه میر آصف انصاری، پوهنجی ادبیات و علوم بشری، کابل ۱۳۵۱. ص: ۴

۲. به نقل از همان: ۴؛ نیز رک. بیدل‌شناسی: ۲، فیض قدس: ۱۴۹

۳. مقایسه انسان کامل: ۴۸

۴. همان: ۴

آتشکده رفت و زگره ریخت شراری
دل آب شد و قطرهٔ خونی ز جگر ماند
آن سایه گذشت از اثر دست نوازش
این نقش قدم داغ شد و خاک به سر ماند

(چهار عنصر: ۱۳۹)

بیدل که از مهر و محبت پدری محروم ماند، به دامان پر عاطفهٔ مادر پناه برد. مادرش بانوی با فضیلتی بود، به بیدل الفبا را یاد داد و او را به مکتب فرستاد. بیدل در مدت کوتاه قرآن را ختم کرد. هنوز یک سال و نیم از مرگ پدر نگذشته بود که این بار مرگ مادر در سال (۱۰۶۱ هـ. / ۱۶۵۰ م.) آرامش کودکانهٔ بیدل را برهم زد و او را از دامن پر مهر مادر نیز محروم ساخت. در این زمان میرزا قلندر - نابرداری و در عین حال شاگرد عبدالخالق - و میرزا ظریف، دایی بیدل او را تحت حمایت خود گرفتند.

تحصیلات بیدل

بیدل از هفت سالگی به بعد در سایهٔ حمایت عمویش میرزا قلندر و دایی اش میرزا ظریف قرار می‌گیرد. «عمو، وی را با فضا و فراست عارفانه می‌پروراند و دایی به قلمرو مفاهیم کلامی می‌کشانند. پارادوکسی که در ذهن و زندگی هنری بیدل اثر ژرف به جای می‌گذارد»^۱. میرزا قلندر که از پیشگویی‌های میرزا ابوالقاسم ترمذی در مورد بیدل خبر داشت، او را به مکتب خانه می‌فرستد و او را به آموختن ترغیب و تشویق می‌کند. بیدل در مدت کوتاهی صرف و نحو و قواعد عربی را آموخت و «تا سال عاشق، نقد توجه مصروف صرف و نحو قواعد عربیت داشت و آئینهٔ هوش به امتیاز نظم و نثر مراتب فارسی گماشت». (چهار عنصر: ۱۴۰) و «کافیه» را به اتمام رسانید و به آموختن شرح ملای جامی، مبادرت ورزید»^۲. در همان روزها بود که مهم‌ترین اتفاق زندگی بیدل شکل می‌گیرد و او را از کوره‌راه قال به شاهراه حال می‌کشاند. بیدل ماجرای آن را با آب و تاب خاصی در «چهار عنصر» آورده است. می‌نویسد: «روزی در علمای مدرسهٔ تقریر، طرح اجلاسی قرار یافته بود و کورهٔ اشتعال بحثی برهم تافته. دو دانشمند بی‌انصاف عرصهٔ جولان گرم داشتند و به نوای «ضربِ یضرب» علم خفت عقل می‌افراشتند. به غبارانگیزی قیل و قال، خاک بر سرب می‌پاشیدند و

۱. مقایسهٔ انسان کامل: ۵۱. ۲. همان: ۵۲.

به سرچنگ ناخن‌های دخل، چهره اعتبار یکدیگر می‌خراشیدند. هرچه یکی به تکلف می‌جاوید، دیگری رد می‌کرد؛ و آنچه این به مرغوبی عرضه می‌داد، آن به غنی برمی‌آورد. ناگاه طوفان جوشی قبول الزام یکی را غرق عرق گردانید و غرور امواج غلبه دلایل دیگری را به صد رگ گردن بالانید». (چهار عنصر: ۲۰۹) میرزا قلندر با دیدن این اتفاقات، ناراحت و عصبانی شد و دُرْدانه برادر را از همان روز، منع درس کرد و گفت: «اگر آثار علم این است، خلل در بنای جهل می‌فکن تا عاقبت حال پشیمان نشوی و اگر فایده تحصیل همین است خرمن بی‌حاصلی برهم مزین تا آخر کار ندامت ندری». (همان: ۲۱۱) و به بیدل هشدار می‌دهد که «جهد کن که غبار بحث و انکار به کلی از طبیعت برخیزد و حضور کیفیت اقرار در باطن رنگ جمعیت ریزد... علم دبستان تحقیق مقید سبق و کتاب‌مدان، و معمای نسخه یقین از دفاتر دلیل و حجت مخوان» (همانجا) سپس میرزا قلندروی را ارشاد می‌کند که چون «پیکر استعدادت را هیولای صور کمال دریافته‌ام و معمای موزونی به نام طبع و اشکافته، ... از مطالعه کلام سلف... غافل مباش و از این بهارستان هر گل نظمی... یا هر رایحه نثری... اثر بر ذوق افکند... دسته‌بندی کن و بر من عرضه دار». (همان: ۲۱۲)

آغاز شاعری

مثلی هست که می‌گوید: «مار از پونه بدش می‌آید، آن هم جلوی خانه‌اش سبزی می‌شود»؛ ظاهراً این مثل در مورد شعرو شاعری هم صدق می‌کند و افرادی که به نحوی از انحا بیزاری یا عدم رغبت خود را به شعرو شاعری اعلام می‌کنند، شعردو اسبه به سراغ آن‌ها می‌رود و به گونه‌ای در رگ و جان آن‌ها ریشه می‌دواند که زندگی‌شان بدون شعر ممکن نمی‌باشد و از سوزناکی شعر، سخنی که بر زبان می‌آورند، آتشین است و شعرشان و حرکات و سکناتشان رنگ و بوی جنون دارد. از مهم‌ترین این افراد، مولوی است که در دیوان شمس می‌گوید:

رستم از این بیت و غزل ای شه سلطان ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر

پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا^۱

۱. دیوان جامع شمس تبریزی، جلال‌الدین محمد مولوی، براساس نسخه تصحیح شده بدیع‌الزمان فروزانفر ویراستار مصطفی زمانی‌نیا، انتشارات فردوس و مجید، چاپ اول ۱۳۷۴. ج ۱: ۲۴

یا در مثنوی می‌گوید:
 قافیہ اندیشم و دلدار من
 گویدم مندیش جز دیدار من^۱
 کَیْفَ یَأْتِی النَّظْمُ لِی وَالْقَافِیَہ
 بَعْدَ مَا صَاعَتْ أُصُولُ الْعَافِیَہ^۲

و در فیه ما فیه می‌نویسد: «والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر چیزی نیست».^۳
 ولی می‌دانیم که مولوی با سرودن تقریباً شصت و پنج هزار بیت مثنوی و غزل و رباعی
 سوزناک، خود را در جمع یکی از شاعرترین شاعران دنیا قرار داده است.
 بیدل نیز از جمله این شاعران است و با وجود این که در «چهار عنصر» علناً اعلان می‌کند
 که «عنوان وضع بیدلی با دعوی شاعری نسبتی ندارد». (چهار عنصر: ۴۳۹) ولی چون
 در باورش:

طبع موزون نه کسبی و عملی است
 از عطیات فیض لم یزلی است

(همان: ۱۶۹)

یا:

جوهر ذاتی است موزونی، نه کسب عارضی
 گل به سعی پر فشان‌ها چو سرو آزاد نیست

در مقام عمل، ناچار هر چه می‌خواهد بگوید، به شعری گوید و حدوداً در یک صد هزار بیت
 «حشر معانی» می‌کند. وقتی که مادر بیدل آن «بانوی فاضل» بعد از مرگ عبدالخالق، سرپرستی
 پسرش را به عهده می‌گیرد، او را به قلمروی شعری کشاند و بعد از او، عمویش میرزا قلندر - که

۱. مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، تصحیح نیکلسون، چاپ سعاد، چاپ اول ۱۳۸۱/۱۷۲۷

۲. همان: ۱۸۹۳/۵

۳. فیه ما فیه، جلال‌الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۰. ص ۷۴.

خود نیز با وجود بی سوادى شاعرى بدیهه‌گو بود - با ارشاد و ترغیب بیدل به مطالعه کلام سلف از نظم و نثر، استعداد ذوقی او را می‌پروراند تا اینکه در حدود ده سالگی در اولین بهار شاعری باغ قریحه بیدل «گل چهار برگی» (= رباعی) - در مکتب‌خانه و در جمع هم‌سبقان - می‌رویاند. بیدل داستان اولین شعرگویی خود را در آغاز عنصر دوم آورده است و می‌گوید: یکی از هم‌درسانش اکثر اوقات زیر زبان خود قرنفل می‌گذاشت و موقعی که شروع به صحبت می‌کرد، بوی خوش آن فضای مکتب‌خانه را پر می‌کرد. یک روز استشمام بوی خوش آن بهانه‌ای شده و شوق‌پروری کرد و این رباعی از پرده اندیشه آن کودک ده ساله (بیدل) گل کرد:

یارم هرگاه درسخن می‌آید
بوی عجیبش از دهن می‌آید
این بوی قرنفل است یا نکه‌ت گل
یا رایحه مشک ختن می‌آید

(همان: ۲۸۲)

بعضی از افراد با شنیدن این رباعی باور نکردند که کودکی ده ساله بتواند چنین شعری بگوید، بیدل می‌گوید به همین خاطر «مدت‌ها معنی‌ای که از پرده غیب به انجمن عبارت می‌رسید، غیرت طبع از چشم خرده‌گیران می‌پوشید و اگر به حکم بی‌اختیاری در معرض بیان می‌آورد آینه تمثال به فسون کلام قدما روشن می‌کرد». (همان: ۲۸۴) تا این که بیدل به همراه عمویش میرزا قلندر و دایی‌اش میرزا ظریف در جمع درویشان و شوریدگان طریقت راه می‌یابد و در آنجا میدان را برای ابراز ذوق و قریحه شعری فراخ می‌یابد و درویشانی هم‌چون شاه ملوک، شاه یکه آزاد، شاه قاسم هواللهی او را به این کار تشجیع و طبعش را تشحیذ می‌کنند و در نهایت ملاقات‌های شمس تبریزی و ارشاد کابلی در سه نوبت و غیبت همیشگی‌اش، آتش در دل و جان بیدل می‌افکند و به شعرش رنگ و بوی جنون می‌دهد.

تخلص شعری

اکثر بیدل‌شناسان گفته‌اند که وی در ابتدا «رمزی» تخلص می‌کرد و برای آن دلایلی نیز ذکر کرده‌اند؛ از جمله خوشگو در سفینه خود می‌نویسد که «مولانا شیخ کمال - که از وارستگان

عرصه عشق است و بیدل به او ارادت عمیق دارد - تخلص «رمزی» را برای وی برگزیده بود.^۱ و عبدالغنی می‌گوید چون «با پاسبانان عقاید سرتی و باطنی» ارتباط داشت و تجلیات باطنی خود را کتمان می‌کرد «رمزی» تخلص می‌کرد.^۲

اما چرا و کی «رمزی» را به «بیدل» تغییر داده، از پرسش‌های تأمل برانگیزی است که ظاهراً همه بیدل‌شناسان در این مورد سخنان بندر ابن داس خوشگورا روایت کرده‌اند: «روزی سیر در دیباچه گلستان می‌نمود چون به این مصرع رسید «بیدل از بی‌نشان چه گوید باز» اهتزاز و رغبتش روی داد، از روح پرفتوح قبله شیرازی، استمداد جست، لفظ «بیدل» را تخلص مبارک قرار داد».^۳

ویژگی‌های جسمانی و اخلاقی بیدل

خوشگو در «معارف می» نقل می‌کند که «بیدل قد میانه، شانه‌های عریض، جثه‌ای نیرومند و چهره‌ای بسیار زیبا داشت. ریش و پروت را صاف می‌تراشید، موهای بلند و انبوه داشت، ابروانش با زیبایی تمام به هم چسبیده بود و جبین عریض و برجسته‌اش به بزرگی شهادت می‌داد که خداوند برایش مقدر گردانیده بود. با صدای نرم سخن می‌زد و این نرمی به تأثیر سیمای مؤثر و گیرنده او می‌افزود».^۴ در تذکرها داستان‌هایی در مورد قدرت بدنی بیدل آمده، که شنیدنی است؛ خوشگو می‌نویسد: «در ایامی که بیدل در پتنه به سر می‌برد، سوداگری یک اسب قشنگ عراقی را که هزار روپیه ارزش داشت آورده بود، بیدل می‌خواست آن را بخرد و شرط بست که اگر اسب در مسابقه با وی مساوی شود دو هزار روپیه به صاحبش خواهد داد و اگر وی از اسب سبقت نمود آن را مفت خواهد گرفت؛ صاحب اسب موافقت نمود و بر اسب خود سوار شد، مسابقه در میدان وسیع آغاز شد و لمح‌ای نگذشته بود که بیدل از اسب سبقت جست. گرچه بیدل در مسابقه فیروز شد ولی از مناعت طبع، برخلاف موافقت، اسب را نپذیرفت».^۵ غلام‌حسن مجددی در «بیدل‌شناسی» می‌نویسد: «یک روز در حالی که شهزاده اعظم شاه بر اسب سوار بود و ملازمان وی که بیدل نیز در قطار آنها بود از وی متابعت می‌کردند، ناگهان پلنگی نمودار گردید، بر همراهان شهزاده حمله آورده، چندی

۱. مقایسه انسان کامل: ۵۵. ۲. احوال و آثار: ۲۳. ۳. به نقل از مقایسه انسان کامل: ۵۶.

۴. به نقل از احوال و آثار: ۴۴. ۵. همان: ۴۴-۴۵.

را مقتول ساخت، تنها بیدل ابراز جسارت نموده برآن حمله برد و مغلوبش گردانید».^۱ دکتر عبدالغنی نوشته است: «چون هیچ کس جرئت نمی کرد با وی مقابله کند، اسبی قوی را نگه داشته بود و با آن در تپه بلند کشتی می گرفت».^۲ یا «روزی پای بیدل لغزید، برای اینکه بر زمین نیفتد با دست از دیوار محکم گرفت و دیوار به زمین غلطید».^۳ پروفیسور نبی هادی می نویسد: «بیدل تمرین های جسمانی و مشق های نظامی می کرد، مخصوصاً شمشیربازی، تیراندازی و اسب سواری از تمرین های خسته کننده و روزمره وی بود و مشت زنی و زور آزمایی و کسب مهارت در آن را خوشگوبه ویژه در تذکره خود قید کرده است».^۴ تعداد نشست و برخاستن های وی روزانه به چهار هزار می رسید، عصای دستش سی و پنج سیروزن داشت و آن را «شاخه کوچک» می نامید. پرخوار بود و در جوانی هفت یا هشت سیر طعام را می خورد و در پیری نیز دو یا سه سیر می خورد. خوشگو می نویسد: «بیدل در جوانی مشروب ممنوعه را چشیده بود اما در پیری، مزاج خود را از آن خوش نساخته بود».^۵ در جای دیگر می نویسد: «بیدل در دوره پیری در تابستان شیر بنگ مصرف می کرد و آن را «موجی» می نامید و در زمستان آن را به «اوجی» که معجون از بنگ بود تبدیل می کرد».^۶ بیدل خود نیز در بیتی به استعمال بنگ اشاره می کند:

شادم که فطرتم نیست تریاکی تعین
وهمی که می فروشم بنگ است و گاه گاه است^۷

بیدل به مابعد الطبیعه، ریاضیات و علوم طبیعی علاقه داشت و در این موضوعات مطالعه می کرد. با علم طب، نجوم، رمل، جفر، تاریخ و موسیقی آشنا بود. از رقعۀ شماره (۱۹۰) بیدل معلوم می شود که وی طی نامه ای به میرزا فضائل، از او یک غچک (کمانچه) خواسته بود.^۸ اظهارات نقدآمیز بیدل درباره صنعت نقاشی انوب چترا در «چهار عنصر» به اثبات می رساند

۱. بیدل شناسی (۲ جلد)، مجددی، غلام حسن، مطبعه کابل، چاپ اول ۱۳۵۰. ص: ۳۲

۲. احوال و آثار: ۱۳۹. همانجا

۳. همانجا

۴. عبدالقادر بیدل دهلوی، هادی، نبی، ترجمه توفیق. ه. سبحانی، نشر قطره، چاپ اول تهران، ۱۳۷۶. صص: ۱۴-۱۵

۵. احوال و آثار: ۱۴۰. همانجا

۶. کلیات (۴ ج)، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل، به اهتمام خال محمد خسته، مقدمه خلیل الله خلیلی، دپوهنی مطبعه، ۱۳۴۴-۱۳۴۵. ج ۱ غزلیات، ص: ۲۳۹

۷. همان، ۴، نکات: ۹۷

۸. همان، ۴، نکات: ۹۷

که وی هنرشناس دقیقی بوده است. بعضی اوقات نیز در مجالس شبانه خویش ساعاتی را به بذله‌گویی سپری می‌کرد. فردی بسیار سخاوتمند بود، داستان دستگیری وی از آن تاجر مال‌باخته‌ای که تمام انارهایش خراب شده بود در کتاب‌ها مسطور است. حافظه فوق‌العاده قوی داشته، تمام قصه‌های مه‌ابهات را از حفظ بود. تواضع و خاکساری را مایه عزت انسان‌ها در محضر خدا می‌دانست:

به اوج کبریا، کز پهلوی عجز است راه آنجا
سر مویی گراینجا خم شوی، بشکن کلاه آنجا^۱

به همین خاطر داشتن مال و مقام و زندگی باشکوه، او را مسرور نمی‌ساخت و زندگی درویشانه‌ای داشت. افراد فقیر و اشراف در نظرش مساوی بودند، با همه آن‌ها نشست و برخاست داشت. حاکمان مغول و وزیران آن‌ها با وی به احترام رفتار می‌کردند. با همه با لطف و مهربانی سخن می‌گفت. همیشه تبسم بر لب داشت؛ به خاطر همین صفت بود که خانه‌اش در دهلی وعده‌گاه مشترک اشخاص غنی و فقیر و شریف و وضع بود. همیشه طرفدار مظلوم و عدالت بود. بی‌تعصب بود و طبع کریم و بخشنده‌ای داشت. چند تن از هندیان از شاگردان صمیمی او بودند و بیدل آن‌ها را بسیار حرمت می‌کرد، آن‌ها نیز ارادت خاصی به بیدل نشان می‌دادند؛ از جمله آن‌ها بندر ابن داس خوشگو و آندرام مخلص هستند.

ازدواج و زن و فرزند بیدل

بیدل در عنصر دوم «چهار عنصر» می‌گوید: بعد از وقوع ملاقات ثانی با شاه کابلی و محروم ماندن از دیدار وی، دو سال وی در آتش فراق می‌سوخت و هجوم آشنایان بیگانه مشرب نیز بر آن دامن می‌زد؛ به این خاطر تصمیم گرفت که در رفع مواد کلفت نسخه‌ای به ترتیب رساند و اختیار تأهل را چاره آن اندیشید. (رک. ۳۵۳)

بیدل در سال (۱۰۷۹ ه. / ۱۶۶۸۹ م) در بیست و پنج سالگی برخلاف اراده خود ازدواج کرد و در شب تزویج، در عالم معامله به مکاشفه‌ای نایل شد و به وی الهام شد که باید «خاطر از وسوسه انتظار توالد و تناسل» بپردازد، بیدل به این مکاشفه رضا داد و ماده تاریخ «بشکفت

گل حدیقۀ یمن^۱ را برای واقعۀ مذکور به یادگار گذاشت. بعد از ازدواج، با زوجه‌اش و کنیزش (= مضمون) در دهلی مقیم شدند و در اندیشۀ چارۀ کسب معاش، ناچار متتبع سنت آبا گردید و به طریقۀ سپاه گروید؛ چه به عقیدۀ وی در عالم سپاهیگری ریا و حیل و سالوس راه ندارد «و تلاش همت در این مقام بیشتر نفی تعلق وجود است». (همان: ۳۵۵)

بعد از چهل و یک سال، یعنی در شصت و سه سالگی بیدل، شب جمعه، اول رجب (۱۱۲۰) هجری، خداوند پسری به وی عطا نمود.^۲ بیدل بسیار خوشحال شد نام او را «عبدالخالق» گذاشت و مجلس جشن و شادی برپا کرد، به مسکینان صدقه و خیرات دادند؛ ولی دیری نگذشت که همه شادی‌هایش به غم و اندوه مبدل شد و در نهم ربیع الثانی سال (۱۱۲۳ هـ / ۱۷۱۱ م.) فرزند بیدل به سن دو سال و نه ماه و هشت روز وفات کرد.^۳ و بیدل سوز و گداز خود را از این جهت در یک مخمس هیجده بندی به نظم درآورد.

هیئات! چو برق پرفشان رفت
کاشوب قیامتم به جان رفت
گر تابی بود و گرتوان، رفت
طفلم زین کهنه خاکدان رفت
بازی بازی به آسمان رفت
هر که دو قدم خرام می‌کاشت
از انگشتم، عصا به کف داشت
یارب علم چه وحشت افراشت
دست از دستم چگونه برداشت
بی من راه عدم، چسان رفت^۴

مشایخ و استادان بیدل

اشخاصی که بیدل از آن‌ها شیوۀ سیر و سلوک یا مبانی شعرو ادب را آموخته است، افرادی بودند که اکثر از مجاذیب و وارستگان درگاه الهی بودند؛ به همین خاطر در کتاب‌های تاریخ و

۱. همان، ج ۲: ۱۳۶ ۲. بیدل‌شناسی: ۶۵ ۳. احوال و آثار: ۱۵۱ ۴. کلیات، ج ۲: ۱۸۵-۱۸۳

تذکره در مورد اصل و نسب این افراد و تاریخ تولد و وفات و زادگاهشان و حتی نام اصلی‌شان چیزی نیامده است. خود بیدل نیز که در «چهار عنصر» در مورد آن‌ها صحبت می‌کند، به شیوه تاریخ‌نویسان به مسایل مذکور نمی‌پردازد. اطلاعاتی که بیدل درباره آن‌ها می‌دهد معمولاً در مورد کرامات، نحوه زندگی، مهارت‌ها، ویژگی‌های جسمانی، خصوصیات اخلاقی و چگونگی ملاقاتشان است.

در این قسمت به معرفی مشایخ بیدل - براساس چهار عنصر - می‌پردازیم:

۱. شیخ کمال

مولانا شیخ کمال یکی از مشایخ سلسله قادریه و از اهالی «رانی ساکر» - یکی از شهرهای بهار که تقریباً ۶۰ میل با پتنه فاصله دارد - بود. عبدالخالق، پدر بیدل با او خیلی صمیمی بود و میرزا قلندر عموی بیدل با او نسبت هم‌خردگی داشت. این مرد در مدارج سلوک، پایگاه رفیعی داشت، در «قواعد آداب شریعت نسق زمانه و در علوم ارشاد طریقت استاد یگانه» بود. (چهار عنصر: ۱۴۱) خانه و زندگی نداشت و به قول بیدل «تارک عرش سایش از جامه‌خانه ظهور چون آسمان به طاق‌داری پرداخته، و دوش آزادی‌لوازش از ملبوسات تعین با صافی ردایی در ساخته». (همان: ۱۴۲) وی اولین کسی است که بیدل در چهار عنصر به معرفی او می‌پردازد و از جمله اولین کسانی است که بیدل را با تصوف آشنا ساخت. البته خوشگو می‌نویسد «مولانا کمال در نظم نیز معلم بیدل بود»^۱ وجودش از برکت عشق الهی، پراز درد، و چشمانش همیشه اشک‌آلود و برلبش همیشه مدّ آه بود. در بدایت احوال با ساده‌رویان و سلسله‌مویان مألوف بود و به ظاهر خود را با تعویذ و عزایم با آن‌ها همنشین می‌ساخت، ولی در باطن می‌خواست زنگ از آیین حقیقتشان فروشود و آن‌ها را ارشاد کند؛ به گونه‌ای که در ممالک بهار، به یمن نگاه هدایت پناهش جمعی به صلاح آمدند. «انوار تصرفش به مرتبه‌ای عروج گرفت که فجور مشربان ز ناسرشت از هیبت حضورش به شبستان دیده خفاش می‌خزیدند، تا مبادا... به جذبه توجّهش عنان اشغال فسق بازگردانند». (چهار عنصر: ۱۴۴) بیدل که در عزایم خوانی و در حرق و استیصال اجنه دستی داشت، این علم خود را نیز مدیون شیخ کمال می‌داند و می‌گوید موقعی که کودک بود شیخ کمال نکته‌هایی از این علم به میرزا

قلندر بیان می‌کرد، وی استماع کرده، آموخته و در همان دوران کودکی، زنی را که به زحمت آسیب جن مبتلا بود، علاج کرده بود. و وقتی که این ماجرا به سمع مولانا شیخ کمال رسید، لطف و عنایت خاصی به بیدل مبذول داشت و بعد از ارشاد وی، «کتابی که عالمی داشت از صور اعمال غریبه و دریایی بود موج اشکال عجیبه». (همان: ۱۴۹) به بیدل عطا نمود و از همان روز شروع به بذل احسان و اتفات به بیدل نمود. بیدل یکبار هم وقتی که از «شاه ملوک» سخن می‌راند، ذکر شیخ کمال را به میان می‌آورد، چه شاه ملوک شوریده‌ای بود که لباس نمی‌پوشید، همیشه لخت و عریان بود و موقع گفتار کف به دهان می‌آورد و شیخ کمال این عمل را نمی‌پسندید و اعمال او را منافی کرامت نفس انسانی دانسته، می‌گفت: «اگر در بزم صحبت، برهنگی از شرایط معقولات است، خرس و بوزینه افضل ادب کسوتان خواهد بود و اگر هنگام تکلم کف به دهان آوردن از قواعد فصاحت باشد، شتر را افصح معنی بیانان تصور باید نمود». (همان: ۱۵۳) و شاه ملوک نیز وقتی که او را می‌دید «بی اختیار خود را به مرقع می‌پیچید و به صد دلتنگی غنچه، مقیم پرده سکوت می‌گردید. شیخ کمال نیز لمح‌های توقف ناکرده بازمی‌گردید و شاه ملوک بعد از رفتن او باز عریانی را لباس خود می‌ساخت و به همان بلند آوازی، علم زمزمه می‌افراشت». (همان: ۱۵۵) و طعن به شیخ کمال و اصحاب او می‌زد. اما بیدل در این میانه، به خاطر وسعت مشربش از صلح کل متابعت می‌کرد و «دماغ معنی سراغ بیدل از گردش این دو ساغر، یک نشئه دو بالا گردانید و طبیعت تحقیق مایل، به مطالعه این دو نسخه، یک سبق به تکرار رسانید». (همان: ۱۶۵)

هر چند تمیز کفر و دین معیوب است
منظور اگر تویی، همه مطلوب است
گو کعبه و دیر بر سر هم شکنند
از جنگ دو سنگ آتشم مطلوب است

(همانجا)

۲. شاه ملوک

یکی از درویشان شوریده‌ای که در سرای بنارس - از نواحی ممالک بهار - زندگی می‌کرد. در آنجا در زیر درختی دراز می‌کشید و بر روی خاک می‌خوابید. به آب و غذا رغبت نشان نمی‌داد؛ مگر

اینکه دیگران لقمه‌ای به دهانش رسانند یا جرعه‌ای در گلویش چکانند. مرقع کهنه‌ای داشت که گاهی آن را به خود می‌پیچید و گاهی عریان ظاهر می‌شد. (ماجرای ملاقات‌ها و انتقادهای شیخ کمال با شاه ملوک در مبحث قبلی بیان شد) زمانی که میرزا قلندر در قصبه «رانی ساکر» اقامت داشت، شاه ملوک از «بنارس» - که تا رانی ساکر فرسخی فاصله دارد - به دیدن او می‌آمد و هفته‌ها در کلبه وی می‌ماند. «هرچند در مجلس صحبت، جواب تغافل ایمایش بی‌نیاز سؤال خلاق بود و نگاه و ارستگی تماشایش مستغنی شهود علائق، اما ساعتی از هجوم زمزمه‌آهنگی شوق نمی‌آسود و لمح‌های از شهود خواطر حضار، غیبت نمی‌فرمود». (همان: ۱۵۲) با هیچ‌کس سخن نمی‌گفت، ولی وقتی که تنها می‌شد، مدام در تنهایی خود سخن می‌گفت و در اثنای گفتار خود، حقایق مهمی را بیان می‌کرد و اگر کسی به آن حقایق توجهی می‌کرد، می‌توانست پرده از ضمائر خود برگیرد. بیدل حکایتی از این درویش وارسته بیان می‌کند که جالب توجه است. می‌گوید: روزی جمعی از بی‌ادبان که بدمستی قدح بنگ، هوش از سرشان زایل کرده بود، در محفلی خواستند او را آزار رسانند، ناگاه برق غیرت از زبان شاه ملوک زبانه کشید و با نعره رعد آسا آن‌ها را مورد عتاب قرار داد «که ای سگان در این خرقة هیچ نیست به پوست خود ها در افتید». (همان: ۱۶۶) بیدل تعریف می‌کند «به مجرد حکم شاه ملوک، آن افراد به جان هم درافتادند و با چوب و خشت، دادر و سروروی یکدیگر دادند، تا کار به جایی کشید که به همان خروش و شغب، خرقة‌های هستی دریدند و به همان غبار فتنه، خاک گور بر سروروی هم پاشیدند». (همانجا) بیدل حکایت دیگری راجع به خودش و شاه ملوک بیان می‌کند که روزی در حالی که شاه ملوک مشغول سخن گفتن با خود بود، بیدل با دقت تمام به حرف‌های او گوش می‌داد و وقتی که شاه ملوک متوجه گردید که بیدل به حرف‌های او گوش می‌دهد، گفت: «ای هوس انتظار رموز حقایق، از دبستان اعتبار وجود، به حرف و صوت پراکنده قانع مباش؛ تا ممکن است، به موزونی، خامه جهدی بر تراش». (همان: ۱۶۷) به این ترتیب بیدل متوجه می‌شود که شاه ملوک وی را به شاعری توصیه می‌کند. به خاطر همین توصیه، بیدل سه شبانه روز به سخنان وی گوش می‌داد و هرچه شاه ملوک بر زبان می‌آورد، بیدل به سرعت تمام می‌نوشت. بیدل اضافه می‌کند که «پس از هر مصرع آن قدر معارف از طبیعتش مسلسل می‌تراوید که مدرکه در فهم مراتب آن سراسیمه می‌گردید». (همان: ۱۷۱) و بعد از آن به سر رشته باز می‌گشت و مصرع ثانی را می‌خواند. و در مدت این سه شبانه روز قریب به چهل

بیت تحریر شد، ولی چون اکثر آن ابیات به طور مصطلحات هند بود از آوردن آن‌ها در چهار عنصر صرف نظر می‌کند. بیدل در پایان تقریرات خود در مورد شاه ملوک می‌گوید: «سوی آن اشعار حقایق اشعار، روزی به شب، و شامی به سحر نمی‌انجامید که از دیوان افاده‌اش هزار رنگ کلام حیرت‌پایم به مطالعه شوق نمی‌رسید. اما هیچ یکی از حاضران، شعور آن توجهات باطنی نداشت و کم کسی هوش بر آن تعلیمات معنوی می‌گماشت». (همان: ۱۷۲)

۳. شاه یکه آزاد

شاه یکه آزاد یکی از مجذوبان سوخته دل بود که در شهر «آره» - شهری در فاصلهٔ چهل میلی در غرب پتنه - اقامت داشت. وقتی که میرزا قلندر به همراه برادرزاده‌اش به این شهر وارد شد با دیدن شاه یکه آزاد، شیفته او شد و با وی روابط صمیمانه‌ای پیدا کرد و از کمالاتش بسیار ستایش می‌کرد. هرگاه او به ملاقات میرزا می‌رفت، میرزا از شادی در پوستش نمی‌گنجید. «خلقی مشتاق صحبت هوش‌تسخیرش می‌بود». (همان: ۱۷۳) و «هم دیده‌ها حیرتگاه احوال عجیبش بود و هم گوش‌ها جنون‌کدهٔ آهنگ‌های غریبش». (همان: ۱۷۵) از جمله کراماتی که از او در چهار عنصر ذکر شده یکی ماجرای دریای گنگ است:

روزی شاه‌یکه آزاد سوار کشتی بود، در وسط دریا ملاح از کشتی‌نشینان درهم می‌خواهد، شاه عذر تهی‌دستی پیش می‌کشد، ولی ملاح با تهدید، در پی آزارش برمی‌آید و می‌خواهد به جای درهم از او انتقامی ستاند. شاه به ناگاه از کشتی بیرون می‌جهد و سوار بر موج‌ها بر روی دریا، کشتی‌وار پیش می‌رود و در عرض چشم مالیدنی، چون حباب از نظرها غایب می‌گردد. روزی نیز بر تشنگان زلال حقیقت، معارفی بیان می‌کرد و آن‌ها را ارشاد می‌نمود، نادانی سؤال کودکانه‌ای پرسید که «مردم را باعث فقر چیست؟» فرمود «ناداری، چنانکه موجب افسردگی بیکاری» بیدل می‌گوید «مختصر بیانی این کلام تحقیق انجام، جامع اسرار حقیقت و مجاز است. هرگاه به صورت روی، جاده‌ای است در پیش پا افتاده و چون به معنی نگری، آینه‌ای از غبار شبهات ساده. یعنی برای اصحاب ظاهر، نایابی اسباب کونی است، مانند اطعمه، اقمشه و... و برای ارباب باطن، معدومی مراتب الهی، مثل اعتبارات اسما در شهود عالم اطلاق». (همان: ۱۷۷) به دنبال این واقعه، بیدل دو حکایت تمثیلی در تصدیق و تأیید جواب شاه یکه آزاد به سایل نادان می‌آورد که شاه «کَلِمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عُقُولِهِمْ» را

در صحبت‌هایش کار می‌بست و به اندازه فهم مستمع، سخن می‌راند. شاه یکه آزاد به بیدل التفات بسیار داشت و رازهایی را درباره حقیقت به او افشا نموده بود. پروفیسور نبی هادی با استناد به سه بی‌تی که در چهار عنصر در قسمت معرفی شاه یکه آزاد، از زبان او خطاب به بیدل بیان می‌شود، احتمال می‌دهد که شاه، بیدل را «ضبط نفس» هم تعلیم داده بود:

ای نوای درد دل! نومید افسردن مباش
آخراز «ضبط نفس» شور قیامت می‌شوی
وای سرشک ناتوان، چندی دگر در صبر کوش
مایه‌ات چون جمع شد، طوفان علامت می‌شوی
چون نفس، امروز اگر رنگ گلت آشفته است
همچو دل، فردا بهار استقامت می‌شوی

(همان: ۱۸۸)

در آخرین مبحث، بیدل حکایتی در خصوص رابطه خود با شاه بیان می‌کند و در این حکایت با واقعیاتی برخورد می‌کنیم که دلالت دارد بر اینکه شاه، پیش‌گویی هم می‌کرد و زمان مرگ خود را می‌دانست. بیدل می‌گوید: روزی در شدت گرمای تابستان، شاه یکه آزاد به صورت غیرمنتظره به کلبه من آمد و در حالی که غرق عرق بود، بادبزن را برداشتم و او را خدمت کردم. شاه در حینی که بادش می‌زد، گفت: «عن قریب از ریشه فطرت نهالی قامت آراند و از هیولای استعدادت پیکری به ظهور آید که همت عالی‌نگاهان از فهم کیفیتش استمداد رسایی نماید و آیینۀ معنی آگاهان از درک ماهیتش بر محیط آبرو آغوش گشاید». (همان: ۱۸۸) بعد ادامه می‌دهد که من به این زودی‌ها از این جهان رخت خواهم بست از جمله وصیت‌های من این است که «چندی بر این ابیات تحقیق آیات، تأمل گماری و به فهم لطایفش جهدی بلیغ لازم شماری.

این توی ظاهر که پنداری تویی
هست اندر توی تو از بی‌تویی
او تو هست، اما نه این تو که تن است
آن تویی کان برتر از ما و من است

توی تو، در دیگری آمد دفین
من غلام مرد خودبینی چنین

(همان: ۱۸۸، ۱۸۹)

شاه یکه آزاد در عرض همان هفته وفات کرد و بیدل غزلی هفت بیت با مطلع زیر را به یاد او نوشت:

مگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند
کدام ناله که در پرده اش نمی جوشند

(همانجا)

۴. شاه فاضل

هویت و موطن وی نیز مانند دیگر مجذوبان و مشایخ بیدل معلوم نیست. یکی از مجذوبان و وارستگان درگاه الهی بود که به قول بیدل «غلغله فقرش سرکوب پنج نوبت اعتبار شاهنشاهی ... و چون چشم حیاپیشگان، مژه وار ستر عورتش ضرور، برق عریان تنی اش لمعه تیغ تجرید و حسن برهنه سری اش، آفتاب عالم تفرید» (همان: ۱۹۰) بود. «نثری داشت از سنجیدگی های مواعظ دلبنده، مسجع تراز سلک جواهر منظوم، و نظمی به بسط معنای بلند، روشن تراز نثر مراتب نجوم». (همان: ۱۹۱) وقتی لب به سخن می گشود، مستمعان را دچار حیرت می کرد. به سبب نسبت معنوی، اکثر زمان ها با میرزا قلندر هم نشین بود و بیدل نیز به خاطر همراه بودن با عمویش، تحت نفوذش قرار می گرفت و هر وقت سخن می گفت، بیدل سراپا گوش و هوش می شد تا دریابد که لب اسرار طرازش چه می آغازد و شاه فاضل که متوجه دقت نظر بیدل به سخنان خود می گردید می گفت: «کاش مثل تو سامعی به حرف ما توجه نماید تا از قید خموشی برآییم». (همان: ۱۹۲) به گونه ای بر خواطر مردم اشراف داشت که قبل از بیان، همه را وامی نمود. به آب و غذا رغبت چندانی نشان نمی داد. غذایش روزی بیش از یکی دو لقمه، و آبش هفته ای نیم جرعه ای بیش نبود. به عصاره خرما میل عجیبی داشت؛ به گونه ای که هرگاه به آن مشغول می شد به یک دم سبوها درمی کشید و اگر همه خمخانه ها را پیشش می آوردند تا همه را تهی نمی کرد نمی آسود. بیدل تعریف می کند که روزی در یک مجلس به اندازه ای افراط کرد که اثر امتلا از گلویش آشکار بود، به همین خاطر وقتی بعضی

از مریدانش خواستند او را از خوردن باز دارند پاسخ داد: «هرگاه سلسلهٔ ادوار به یک شخص منحصر باشد، تسلسل می‌خواهد نه توقف، انتظار فرصتی که در میان نیست از بی‌شعوری است و تکیه بر مدتی که سپری است از بی‌حضورى». (همان: ۱۹۵)

روزی در مجلس وی یکی از مریدان از وی پرسید که بهترین گوهری که انسان را به کمال رساند چیست؟ جواب داد «قدردانی» باز در همان مجلس دیگری سؤال کرد، چرا وقتی فرعون «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» گفت مردود شد، ولی وقتی منصور «أَنَا الْحَقُّ» گفت او را تحسین کردند؟ شاه گفت: «اوج و حسیضی ستایش و نفرین، نتیجهٔ اعمال و افعال است ... دعوی که از کثرت جوشد، بعید است از صدق حضور وحدت، و حدیثی که از عالم بی‌تعلقی گل کند مقرون به نفی خاطر کثرت». (همان: ۲۸۸)

۵. میرزا قلندر

میرزا قلندر عموی بیدل بود، و بعد از مرگ برادرش عبدالخالق، سرپرستی بیدل را به عهده گرفت. وی مردی جنگجو بود و به طریقهٔ آبا و اجدادی سپاهیگری می‌کرد و در آن مقام تا درجهٔ سرداری پیش رفته بود. او بود که وقتی جدال کلامی دوتن از علمای بی‌انصاف مکتب را دید، بیدل را از رفتن به مکتب منع کرد و او را به مطالعهٔ کلام سلف ترغیب کرد و او را موظف کرد که در حین مطالعه، منتخبی از زیباترین نثرها و نظم‌ها را فراهم آورد و به او عرضه کند. همچنین ارشادش کرد که «همت اعتماد بر فضل حقیقی گمار تا بی‌تکلف نقوش و خطوط، پرده‌ای از حقایق به رویت گشاید». (همان: ۲۱۱) و به این شکل عملاً بیدل را به شاعری و وجد و حال تشویق کرد. هم او بود که وسیلهٔ آشنایی بیدل با اکثر بزرگان (از جمله شیخ کمال، شاه یکه آزاد، شاه فاضل، شاه ملوک و ...) بود. فردی امی بود و علوم رسمی را نیاموخته بود، ولی قریحهٔ خوبی داشت و حتی می‌توانست فی‌البداهه شعر بگوید. بیدل تعریف می‌کند، روزی به خاطر درد چشم حریری زرد بسته بود، یکی از دوستان وقتی از کیفیت حال او پرسید، فی‌البداهه جواب داد:

محرومی دیدارتو، خون در جگر انداخت
چشمم چه کند، چشم‌تواش از نظر انداخت

(همان: ۲۱۶)

از صحبت اکثر ارباب طریقت فواید معنوی برداشته بود. آثار جذبه بر جمیع احوالش غالب بود. زندگی را با قناعت به سر می برد، بیدل می گوید هر چند غذای یک هفته جوانان کفاف صبحانه اش را نمی کرد، ولی هفته ها می گذشت که چیزی نمی خورد؛ با وجود این، لحظه ای از تردد نمی آسود. مدت ریاضتش اکثراً از یک ماه می گذشت و نشانه های ضعف و ناتوانی در سیمایش پدیدار می شد و دوستانش با هزار اصرار، لقمه ای پسته وار به دهانش می رساندند و جرعه ای آب در گلویش می چکاندند. وقتی بعضی از دوستانش از علت تحمل این همه ریاضت سؤال می کردند، جواب می داد که همه می دانید که «زاهد نیستم تا وهم املم غبار آیینۀ اندیشه باشد و دکان شیخی نچیده ام تا خیالم در این پرده جنس تزویری برتراشد. لیکن هر چند گرد عرصۀ ترکیب عنصری برمی آیم و چشم تأمل بر این سوادِ عبرت غبار می گشایم صولت گرسنگی، عالمی را در هم فشرده ... با آنکه می دانیم طرف این شعلۀ جانکاه گردیدن بر خاشاک هستی، قیامت آوردن است ... همت، تاب تسلسل زبونی نمی آورد و غیرت، دوام تحکم بر نمی دارد». (همان: ۲۰۴)

بیدل در مورد پهلوانی ها و شجاعت ها و خواص فطری و کسبی او مفصل سخن رانده است. بعد از توصیفات زیاد از پیلتنی و لشکرشکنی وی، می گوید: در میدان زور آزمایی، ریسمانی را که از موی اسب تابیده بودند و به عنوان «اشکیل پای شتران از آن استفاده می کردند، به اندازه قد آدمی در زمین فرو می بردند، میرزا قلندر با یک حمله چون موی از خمیرش برمی آورد و یا از هم می گسست». (همان: ۱۹۸) هزار هسته زردآلورا با فشار سرانگشت می شکست. کجی اکثر اشیای آهنی را که جز با پتک و سندان راست نمی شد، به زور بازو اصلاح می کرد. نعره ها و عطسه ها و تنحنج های عجیب و باصولتی داشت. هرگاه در کوهساری اسب خود را درمانده می دید آن را به دوش می گرفت. شترهای باردار را از جرها برمی آورد. در هر لشکری که او را به فرماندهی انتخاب می کردند پیروز می شد. یکبار در جنگ هزاره ضربه ای خورد و پاشنه پایش آسیب دید و ساق پایش شکست؛ بدون اطلاع یاران، فوراً استخوان های خرد شده را با پاره های تیر برهم بست و سه شبانه روز به آن منوال جنگید و بعد از پیروزی، وقتی دوستانش از ماجرا باخبر شدند در پیش پایش دست بر زمین رسانیدند. از عجایب خواص طینتش یکی آن بود که عقب در سایه اش از حرکت باز می ماند و اگر لحظه ای سایه اش بر روی آن توقف می کرد، عقب می مرد. دوم آنکه قفل های آهنی را بدون مساس، با اشاره انگشت

سبابه می‌گشود. خود میرزا در مورد حقیقت این دو سرّ می‌گفت: «مقدمه نخستین ازلی است و کیفیت ثانی عملی». (همان: ۲۰۱) از جمله غرایب احوالش نیز آن بود که هر وقت «تب محرق» می‌گرفت، بیش از سیصد مثقال روغن گاو را سرّ می‌کشید و از دست تب خلاص می‌شد. و هر وقت به درد چشم دچار می‌شد، فلفل سوده در چشم‌های خود می‌ریخت و عجیب این که تا این کار را نمی‌کرد از زحمت درد چشم نمی‌آسود.

وقتی که «شاه جهان» در دهلی به سختی بیمار شد شاهزادگان (اورنگ زیب در دکن، شاهزاده مراد در گجرات و شاه شجاع در بنگال) برای جانشینی به جان هم افتادند و بین آن‌ها آتش جنگ شعله‌ور شد. در آن زمان همه افراد قبیله برلاس در خدمت شاه شجاع و سپاهیان تحت فرمان میرزا عبداللطیف بودند. میرزا قلندر به حکم صمیمیت با وی به سپاه او پیوست و بیدل نیز به خاطر همراهی عمویش، مدتی از نزدیک شاهد جنگ افروزی مدعیان جانشینی بود، سرانجام وقتی که شاه شجاع شکست خورد، تک تک افراد میرزا عبداللطیف نگران فردای خود بودند، بنابراین هر کس تصمیمی گرفت. میرزا قلندر نیز به «کاطلاق» در نزدیکی بنگال - که جای امنی بود - چشم دوخته بود و در سال (۱۰۷۰ هـ. / ۱۶۵۹ م.) روانه‌ی آنجا شد و بعد از رفتن او، بیدل را در پتنه در کنار دایه‌اش میرزا ظریف می‌بینیم و بالاخره در سال (۱۰۷۶ هـ. / ۱۶۶۵ م.) در همانجا چشم از جهان بست. بیدل در مرثیه و ماده تاریخ وی می‌نویسد:

سپهسالار دین میرزا قلندر
محیط لطف و کان مهربانی
ز عبرتگاه امکان چشم پوشید
چو مژگان منقطع شد پرفشانی
پی تحقیق تاریخ وصالش
نفس زد غوطه در بحر معانی
به گوش هوشم آخر هاتفی گفت
«قلندر یافت وصل جاودانی»^۱

۱. به نقل از فیض قدس، خلیلی، خلیل‌الله، انتشارات بین‌المللی الهدی، چاپ اول، تهران ۱۳۸۳. صص: ۷۴-۷۵